هوالعلیم

حقیقت زهد وتقوا و بیان مراتب زهد دروغین

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت تقوا و مراتب آن ـ جلسه ۱۳۶

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
وصلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا أبی القاسم محمّد
وعلی اهل بیته الطّاهرین و اللعنة علی أعدائهم أجمعین

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ یُؤْتِکُمْ کِفْلَیْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ
الحدید، ۲۸ در جلسات گذشته در ذیل فقره شریفه امام صادق علیه السّلام به‌عنوان بصری راجع به مسئله تقوا مطالبی خدمت رفقا عرض شد و گفته شد که تقوا به معنای زهد متعارف نیست. زهد متعارف، زهدی که در میان عوام مصطلح و معروف است عبارتست از اعراض از آنچه که در این دنیا مورد توجه و گرایش افراد است این را زهد می‌گویند. کناره گیری از مقام و موقعیت، ریاست، مسئولیت اعراض از نِعَم الهیه دنیویه مثل کیفیت لباس و اطعمه و اشربه، مسکن، ارتباطات اینها در اصطلاح امروز و در بین عوام به او زهد گفته می‌شود. کسی که لباسش لباس نامرتبی است توجهی به کیفیت لباس ندارد این فرد فرد زاهدی است، کسی که از نظر غذا آن‌طور که بایدوشاید به غذایش توجه نمی‌کند و نسبت به کیفیت غذا اعتنایی ندارد این فرد فرد زاهدی است. کسی که اگر موقعیتی برای او پیش نیاید نسبت به مقام و آن موقعیت توجه ندارد این فرد فرد زاهدی است. یا از نقطه نظر مسکن، مسکنی را اختیار می‌کند که مورد توجه عامه نیست طبعاً این فرد فرد زاهد تلقی می‌شود و امثال ذلک، مردم به این فرد می‌گویند زاهد. ولی با توجه به مطالبی که در جلسات گذشته عرض شد تا حدودی قضیه برای رفقا و دوستان مشخص شد که مسئله زهد مسئله عدم تعلق باطن است نه عدم توجه به ظاهر. انسان ممکن است یک عملی را به دواعی مختلف انجام بدهد، آن داعی و آن غرض باعث بی‌توجهی به ظاهر است ولی سایر افراد که آن شخص را مشاهده می‌کنند خیال می‌کنند که مخالفت با هوای نفس او را بر آن داشته است که دست به این کار بزند.

نفس انسان اعجوبه‌ای است دارای پیچیدگی‌های خاص و عجیب و غریب که کسی نمی‌تواند به آن پیچیدگی‌ها پی ببرد. یعنی یک نفس می‌تواند اشکال مختلفی را در مظاهر مختلفی از خود بروز و ظهور بدهد و هرکدام از اینها مرتبه خاص خود را دارد. ممکن است بعضی‌ها همان‌طوری که در مرتبه قبل عرض شد نفْس آنها به این دلخوش است که ظهور و بروزش در میان افراد به این شکل باشد. اگر حالا فرض کنید که در یک‌جا افرادی نبود، در اجتماع تظاهری نداشت پس بنابراین دیگر این وسیله و این آلت از او گرفته می‌شود شما می‌بینید یک دفعه چهره عوض کرد، چهره تغییر داد رنگ عوض کرد؛ چون می‌بینید کسی نیست که او را نگاه کند و کسی نیست که توجهش را نسبت به او منعطف کند. لذا وقتی‌که آن حربه و وسیله و آلت از او گرفته می‌شود خود را تنها می‌بیند و به آنچه را که از او گریزان بود روی می‌آورد. این یکی از آن مواردی که ممکن

است زهد غیر واقعی و غیر مجازی برای انسان پیدا بشود. ممکن است انسان از این مرتبه هم بالاتر برود و از این مرتبه هم ترقی کند و نفس او در یک موقعیتی قرار بگیرد که اگر چه افرادی هم او را نبینند باز از اینکه در یک همچنین وضعیتی و در یک همچنین کیفیتی قرار گرفته است برای او جاذب باشد. از اینکه می‌بیند او الآن به یک همچنین وضعیتی قرار دارد دیگران قرار ندارند گرچه دیگران هم او را نمی‌بینند همین احساس اینکه او الآن تک است، او الآن در این زمینه فرد است، او الآن در یک همچنین مسئله‌ای بی‌توجهی و اعراضی قرار دارد برای او خوشایند است از این مسئله احساس شَعَف می‌کند از این مسئله احساس عُلو می‌کند، احساس بزرگی می‌کند. از اینکه می‌بیند برای او گرفتاری پیدا شده، ناراحتی پیدا شده مسائلی پیدا شده احساس خوشبختی می‌کند ما هستیم که از این مصائب خدا ما را نصیب کرده، ما هستیم که در یک همچنین وضعیتی قرار گرفتیم، ما هستیم که یک همچنین مشکلاتی خداوند برای ما به وجود آورده برای دیگران به وجود نیاورده.

اینکه خدمت رفقا عرض می‌کنم در تمام این موارد یک‌به‌یک بنده خودم این را در ارتباط با دیگران تجربه کردم و با چشم خود مسائل را دیدم. یک فردی بود مدت‌ها در خدمت مرحوم آقا بود و به حساب خودش دارای مراتب و مسائل شده بود و بعد به‌واسطه نافرمانی که از ایشان کرده بود و خودسری که از خود به‌وجود آورده بود و اظهار سلیقه و روشی که از خود بروز داده بود، کم‌کم از دائره تربیت مرحوم آقا کنار گذاشته شد به‌نحوی که دیگر کارها را خودش انجام می‌داد، مسائل را خودش انجام می‌داد خودش از پیش خود فلان کار را می‌کرد خودش از پیش خود فلان عمل را انجام می‌داد، بدون اینکه از ایشان دستوری داشته باشد و اجازه‌ای گرفته باشد. غافل از اینکه این مسائل و این مطالب او را کم‌کم به سمت خود و به سمت نفس خود می‌کشاند. ایشان می‌گفتند فلان کار را این‌قدر باید انجام بدهی او می‌رفت سه برابر انجام می‌داد می‌گفت: من بهتر می‌فهمم من بهتر ادراک می‌کنم. مطالب بیشتر برای من باز می‌شود حالات روحی برای من قوی‌تر است، خب این حالات روحی را تو بهتر می‌فهمی یا استادت می‌فهمد؟! آیا او بدی تو را می‌خواهد که به تو نمی‌گوید یا اینکه مسائلی را می‌بیند که تو از دیدن آنها أعماء و کور هستی نابینا هستی. به خیال خودت این‌طور تصور می‌کنی، به خیال خودت این‌طور می‌بینی که اعمال این مسئله به این کیفیت بهتر است. نفست به این مسئله بیشتر راغب است، احساس نورانیت در قلب خودت مثلًا به‌واسطه این مطلب می‌کنی. کم‌کم این قضیه کنار رفت تا اینکه آن شخص به‌واسطه نپرداختن به دستورات و تربیت ظاهری، از اعمال روزانه و ضروری زندگی خود نیز کنار رفت؛ به‌جای اینکه برود کار بکند پا می‌شد فلان کار را انجام می‌داد، بلند شود برود فرض کنید که مسائلی را انجام بدهد امور زندگی را بگذراند.

تمام مطالب باید در کنار هم و همراه با هم قرار بگیرد تا اینکه مراتب وجودی انسان در یک ردیف و در یک مسیر حرکت کند و به جلو برود نه اینکه انسان تصور کند مسائل ظاهر با قضایای باطن اینها در دو

افق‌متفاوت و در دو راه مختلف قرار دارند و پرداختن به یکی انسان را از پرداختن به دیگری باز می‌دارد. برخلاف آنچه که در بسیاری از کتب حتی اهل سلوک این مسئله دیده می‌شود و تفکر بسیاری از افراد نسبت به این مسئله هست که خیال می‌کنند راه خدا و مسیر خدا با مسیر عقلانیت و تعقل و منطق منافات دارد؛ منطق می‌گوید فلان کار را انجام بده ولی راه خدا می‌گوید این مطالب را کنار بگذار. منطق و عقل می‌گوید الآن در مسائل ظاهری و مسائل دنیوی باید به این‌گونه عوامل بپردازی، به زندگی و معیشت خودت باید برسی، به امور دوستان و رَحِم و اقربا باید سرکشی کنی، نسبت به امور و کارهای روزمره کوتاهی نباید بکنی، نسبت به مسائلی که خداوند تکلیفش را بر عهده تو گذاشته مسامحه و سستی نباید بکنی، این مسیر مسیر ظاهر است از آن طرف مسیر باطن می‌گوید اینها را کنار بگذار زن را کنار بگذار، بچه را کنار بگذار أقربا را کنار بگذار زندگی را کنار بگذار، دنیا را کنار بگذار درس را کنار بگذار کار را کنار بگذار شغل را کنار بگذار مانند رهبان‌ها و بعضی از افراد نادان تمام امر و همِّ خود را متمرکز و متركز باید بکنی نسبت به مسائل اخروی و نسبت به عبادات و کنار گذاشتن همه اینها. این مطلب خلاف است و باطل.

خدای متعال می‌توانست انسان را از اول مانند ملائکه بدون جسم بیافریند چرا نیافرید؟! خدای متعال می‌توانست از اول رزق و روزی انسان را از بارقه‌های عوالم معنا قرار بدهد نه از همین نعمت‌های دنیوی و مادی و طبیعی، چرا این کار را نکرد؟ خدای متعال می‌توانست انسان را موجودی عقلانی و روحانی بیافریند، بدون توالد و تناسل و امثال ذلک، خب شیاطین توالد ندارند ملائکه توالد ندارند، آنها شیاطین چرا؛ آنها به یک قسمی دارند، ولی خود ملائکه و نفوس مجرده و عقول مجرده اینها توالد و تناسل ندارند؛ مسئله شهوت و غرائض انسانی و حیوانی در آنها به‌کلی منتفی است وجود آنها وجود ابداعی است نه اینکه وجودی است که دائر مدار سلسله و مسببات مادی و ظاهری بخواهد باشد. خدا می‌توانست انسان را به این کیفیت خلق کند چرا نکرد؟! این نحوه خلقتی که خداوند برای انسان در این زمینه قرار داده است اقتضا می‌کند که تکامل انسان و رسیدن به مراتب عالیه و رساندن استعدادات به مراتب فعلیت از این طریق و از این ناحیه باشد. کسی که بخواهد نسبت به مسائل عبادی توجه کند و از مسائل ظاهری کناره‌گیری کند آن عبادت برای او تبدیل به بُعد خواهد شد. به‌نظرم برای این مسئله خدمت رفقا در زمان سابق مثال‌هایی زدم و مطالبی در این قضیه بیان کردم حالا به مناسبت اگر مطلبی پیش آمد توضیح بیشتری خواهم داد.

علی‌کل‌حال انسان در یك همچنین وضعیتی اگر بخواهد آن مراتب انسانی خود را به فعلیت برساند و به آن مرتبه قرب برسد باید به همان روشی عمل کند و به همان مَنِشی تن در بدهد و در همان منهج و صراطی باید حرکت کند که اولیاء الهی، ائمه و پیغمبران اینها در همان منهج و در همان روش و در همان وضعیت حرکت کردند؛ ائمه ما همان کارهایی را انجام می‌دهند که ما انجام می‌دهیم و ما باید همان کارها را انجام بدهیم که آنها

انجام می‌دهند. التفات کردید! مسئله این‌طور نبوده که فرض کنید نسبت به مسائل دنیوی امام علیه‌السّلام بیاید و دست روی دست بگذارد و بخواهد رزقش از سماء به زمین بیاید و بین اسره و قوم و خویش خود آنها را پخش کند. نخیر! امام علیه السّلام مانند سایر افراد مَمَری داشت ممشایی داشت از عمل از اشتغال از زراعت از کشاورزی از تجارت و همان‌طور مانند سایر افراد گاهی از اوقات آنها در حال انبساط و بسط و فراخی بودند گاهی در حال ضیق معیشت بودند مثل سایر افراد، منتها مسئله اینکه آنچه که برای آنها حائز اهمیت بود و برای دیگران نیست این است که آنچه در این دنیا نسبت به او اشتغال داشتند، آنها را از توجه به آن مقصد باز نمی‌داشت. ما نه ما باز می‌مانیم. یك معامله‌ای برای ما پیدا بشود خدا را فراموش می‌کنیم، در یك‌جا احساس کنیم حق با دیگری است او را زمین می‌گذاریم، در یك‌جا می‌خواهیم وقتی‌که می‌بینیم مسئله به نفع دیگری دارد می‌گردد سنگ می‌اندازیم و او را به نفع خود برگردانیم درعین‌حال نماز هم می‌خوانیم روزه هم می‌گیریم. این نماز و روزه ما ما را به هیچ‌جا نمی‌برد، دلمان را هم خوش کردیم به اینکه در اینجا و آنجا هم شرکت می‌کنیم. ولی ائمه، اولیاء خدا این‌طور نبودند وقتی می‌دیدند حق در اینجاست گرچه به ضرر آنها تمام بشود ارجاع می‌دادند. اگر شخص می‌آمد و می‌خواست یك نفع مادی به آنها برساند نمی‌گفتند که الآن فرض بکنید که شما فلان کار را بکنید بیایید اینجا پیش ما و این کار را بکنید نه، وقتی می‌دیدند دیگری می‌تواند بهتر را انجام بدهد می‌گفتند آقا پیش فلان شخص برو حاجت تو پیش فلان شخص برآورده می‌شود. فلان شخص بهتر از ما این جنس را دارد، نمی‌گفتند نیست نمی‌گفتند نرو، نمی‌گفتند فایده ندارد نمی‌گفتند جای دیگر بروی خبری نیست، این حرفها را نمی‌زدند چرا؟ چون نظر آنها در این دنیا نظر، نظر مَمَر بود لا مَقر، نظر عبور و معبر بود نه مسکن و مأوی، اینها را در همان مسیری که خدای متعال قرار داد انجام می‌دادند ... وَ لا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيا ... القصص، ۷۷ آنچه را که باید در راه خودش انجام بشود انجام می‌دادند، نصیب از دنیا را هم به مقتضای کلام الهی و فرمایش الهی فراموش نمی‌کردند.

به عبارت دیگر اولیاء الهی در تکالیف الهی فضولی نمی‌کردند حالا ما از این طرف فضولی می‌کنیم آن حق را به خود نسبت می‌دهیم. جای دیگر مطلب نیست اگر می‌خواهید باید اینجا بیایید این دروغ است ممکن است جای دیگر هم باشد. حقی را که در جای دیگر است آن حق را برمی‌داریم و آن حق را به خود نسبت می‌دهیم. جای دیگری نرو فایده‌ای ندارد اگر می‌خواهی به جایی برسی باید بیایی اینجا! نه ممکن است باشد بهتر از اینجا هم باشد و مفیدتر از اینجا هم باشد. هیچ این مسائل نیست. ممکن است در جای دیگر حق باشد چرا انسان بخواهد روپوشی کند، بله، یک وقتی ما نمی‌دانیم باید بگوییم نمی‌دانیم ولی اینکه بیاییم به خاطر

نفسانیات خودمان آن حقائقی را که در جاهای دیگر قرار دارد روپوشی کنیم روی آنها را بپوشانیم و بعد منحصر کنیم؛ انگار در روی کره زمین فقط یک‌جا قرار دارد آن هم آنجایی است که بنده تشریف دارم. نه، این خبرها نیست این مسائل نیست هزار جا هزاران جا ممکن است بهتر باشد مفیدتر باشد نفعش بیشتر باشد مصلحتش بیشتر باشد. اینکه بیاییم و این عمل را انجام بدهیم بر فرض هم اگر این مسئله واقعیت داشته باشد در حول و حوش مسائل نفسانی دور می‌زند؛ جای دیگر نرو اینجا بیا! کتاب دیگر نخوان این را بخوان! به‌کسی دیگر اقتدا نکن اینجا اقتدا کن! از کسی دیگر تبعیت نکن از اینجا بکن! وقتت را در جای دیگر نگذران در اینجا ... تمام این مطالب گرچه ممکن است واقعیت و حقیقت داشته باشد ولی این نحوه صحبت بر مدار نفس دور می‌زند. همان‌طوری که من بیایم این مطلب را مطرح کنم مسئله نفسانی می‌شود، خب دیگران هم همین کار را انجام می‌دهند می‌گویند نه آقا آنجا نرو بیا اینجا، پای آن صحبت نشین بیا پای این صحبت، آن مطلب را نپذیر این مطلب را بیا بپذیر، آن مطلب خلاف است بیا مطلب ما، تفاوتی از این نقطه نظر ندارد و نبرد و نزاعی که در بین می‌گیرد، این نزاع از دائره نورانیت و روحانیت خارج می‌شود و تبدیل به یک نزاع نفسانی می‌شود نزاع سیاسی می‌شود نزاع دنیوی می‌شود و نزاع اعتباری و مجازی می‌شود. چرا؟ چون ملاک به جای توجه به معنا به خود برگشته است. محوریت از توجه به معنا به توجه به خود عدول کرده منتها با صورت و نقاب الهی، با چهره الهی و روحانی مسئله بدین کیفیت درآمده.

روی این حساب در مسئله زهد ممکن است انسان همان‌طوری که در جلسات گذشته عرض شد خود انسان در موقعیتی قرار بگیرد که متوجه نباشد این مسیری را که می‌رود و خیال می‌کند که مسیر مسیر حق است و راهش راه درست است، خود او خیال می‌کند که این مسیر مسیر حق است ولی در واقع آن وضعیتی که او به خود گرفته است وضعیتی است که نمی‌تواند او را از این دایره خارج کند، از این موقعیت نمی‌تواند بیرون بیاورد. برای فرار از یک همچنین مهلکه‌ای لازم است انسان دائماً راه خودش را چک کند امتحان کند. با خود فکر کند که اگر یک همچنین موقعیتی برای دیگری بود من در ارتباط با او چه حالی داشتم، من در نگرشم نسبت به او چه نظری داشتم؟ اگر فلان شخص که نسبت به من چندان توجهی هم ندارد او هم اگر یک همچنین مطلبی را بگوید، او هم اگر یک همچنین راهی را برود او هم اگر یک همچنین مطالبی را القاء بکند من نسبت به او چه نظری دارم چه تفکری دارم؟ چگونه خیال می‌کنم؟ اگر احساس کرد بینه و بین اللّه بین خودش و بین قلب خودش یک شخصی آمد و از او سؤال کرد که آقا من برای یک همچنین مطلبی چه کنم؟ هیچ برای او فرقی نکرد اینجا بیا یا آنجا برو، بداند که راهش درست است. ولی اگر دید نه، به‌خاطر ملاحظاتی به‌خاطر موقعیتی که در آن موقعیت قرار گرفته است ولو اینکه دیگری را حق می‌بیند بالاخره مطالب مطالبی است که انسان نمی‌تواند از دائره ذهن و فکر خود بیرون بیاورد مطالبی است گفته می‌شود، مکتبی است عنوان می‌شود

مسائلی است مطرح می‌شود، خداوند هم به انسان عقل داده فهم داده ذهن داده وجدان داده، انسان می‌تواند مطالب دیگران را با همان ملاکاتی که به دست دارد در ترازوی سنجش بسنجد و مقدار قرب و بعد او را نسبت به حق اندازه بگیرد و میزان او را در نظر بگیرد. اگر احساس کرد که مطالبی را که در آن محیط قرار دارد با مطالب او یکسان است یا چه بسا بالاتر و دقیق‌تر و بهتر است و هیچ‌گونه مضره و مفسده‌ای در آن محیط وجود ندارد نسبت به افرادی که گرایش به آن محیط دارند اگر به این نحو باشد انسان نمی‌تواند دیگر آن موقعیت‌فعلی خود را به‌عنوان ملاک حق و به‌عنوان شاخصه با حق در نظر خود مطرح کند و به دیگران هم اعلام کند. اینها مسائلی است که به همه حب و بغض‌ها برمی‌گردد.

لذا ما می‌بینیم در بسیاری از موارد و حرکت‌هایی که مشاهده می‌شود صرفاً به‌عنوان اینکه یک گرایشی وجود دارد مخالفت می‌شود؛ درحالی‌که مطلب خلافی دیده نمی‌شود، مسئله خلافی مطرح نمی‌شود ناحقی به‌عنوان حق اعلام نمی‌شود، صرفاً به خاطر گرایش، در یک‌جایی گرایشی است نباید باشد، در یک‌جا فلان حرف گفته می‌شود نباید گفته بشود. ببینید اینجاست که شیطان دام خود را از راه دین می‌گستراند نه از راه اعمال و امور خلاف شرع و گناهان و ذنوب معروفه و مشهوره، از راه متابعت با حق دام می‌گستراند از راه دین آن ریسمان اصتیاد خود را به سوی نفس انسان باز می‌کند، آن زنجیرهای صید و غلبه بر جنبه باطنی و روحانی انسان را از این‌گونه از مسائل روحانی از مسائل نورانی از مسائل الهی از مسائل توحیدی و از مسائل دین با این مسائل می‌آید و در این قالب انسان را به سمت خود می‌کشاند، وقتی انسان آن عمل را انجام داد به دنبال آن جو رفت به دنبال آن گروه حرکت کرد به دنبال آن شایعه تن سپرد و سر سپرد و دین سپرد وقتی از این قضایا تمام شد می‌بینید عجب! اینها که خلافی نکرده بودند اینهایی که عمل خلافی انجام نداده بودند، اینهایی که حرف خلافی نزده بودند.

اینهایی که در جریان عاشورا برای کشتن پسر رسول خدا آمدند اینها چه شدند؟ در آن حال و هوا در آن شایعات در آن تبلیغات گرفتار شدند. واقعاً عجیب بود، چند روز پیش یک قضیه‌ای پیش آمده بود، من داشتم به یک نفر می‌گفتم واقعاً عجیب است یعنی انسان از نظر قساوت و سَبُعیت به کجا می‌رسد. خیلی عجیب است این مسئله عاشورا واقعاً قضیه عجیبی است خیلی قضیه عجیب است. ما به این قضیه عاشورا فقط به‌عنوان اینکه امام حسین را شهید کردند و اولاد او را شهید و اسیر کردند نباید نگاه کنیم، ما باید این مسئله عاشورا را بیاوریم یک‌به‌یک مسائلی که اتفاق افتاده بگذاریم در جلویمان و خودمان را در جایگاه همان افرادی که در این جریان حضور داشتند قرار بدهیم، ببینیم واقعاً در آن زمان ما چه می‌کردیم، واقعاً اگر در آن جو و تبلیغات بودیم چه می‌کردیم؟ زمام عقل و اختیار خود را به کدام طریق می‌سپردیم؟ به کدام مکتب و به کدام فرد و به کدام شخصیت، دین خود را تسلیم می‌کردیم؟

این یک مسئله مسئله عجیبی است آخر در جریان عاشورا کسانی که برای کشتن امام حسین آمدند اینها همه عرق‌خور و شراب‌خور و زناکار که نبودند، اینها نمازخوان بودند آمدند پسر پیغمبر را کشتند؛ یعنی روزه می‌گرفتند نماز می‌خواندند قرآن می‌خواندند، حالا بله در میانشان هم بودند افرادی که شارب الخمر هم بودند، خب یزید که وضعیتش معلوم بود و ابن زیاد هم بهتر از او ولی عمرسعد آدم شراب‌خواری نبود آدم اهل خلافی نبود اگر اهل خلاف بود که ابن زیاد نمی‌توانست او را برای فرماندهی لشکر مأمور کند، آنها کسانی را انتخاب می‌کردند که در میان مردم وجیه‌الملة باشند خصوصیات داشته باشند؛ عمرسعد در کوفه امام جماعت مسجد بود که صدها نفر پشت سرش نماز می‌خواندند التفات می‌کنید! این آدم را می‌آید فرمانده می‌کند این‌آدم را می‌آید مسئول می‌کند. فرزند سعد وقاص که فرمانده ارتش اسلام بود در فتح ایران و آن کسی بود که به‌عنوان سه چهار نفر صحابی بزرگ در میان افراد معروف و مشهور بود جزو عشره مبشره‌ای بود که این سنی‌ها در آوردند، آن کسی بود که به خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام تسلیم نشد خودش را زمیل و قرین و هم‌طراز با امیرالمؤمنین می‌دید. می‌گفت اگر خلافت برسد به من باید برسد من فرمانده لشکر بودم من در اسلام یک همچنین کارهایی کردم سوابق من در اسلام به این کیفیت است. خودش را با امیرالمؤمنین یکسان می‌دید یک همچنین آدمی، آن‌وقت فرزند او مثلًا در میان کوفه به فرد ظاهرالصلاحی معروف بود افراد او را می‌شناختند، دعاوی و منازعات خودشان را به او مراجعه می‌کردند.

این آدمها را اینها می‌آمدند دست‌چین می‌کردند برای یک همچنین امر مهمی، اگر می‌آمدند یک آدم شارب‌الخمری که هر روز در کوچه‌ها افتاده ابن زیاد آن را فرمانده می‌کرد خب دو نفر هم پشت سر این نمی‌آمدند. امام جماعت مسجد و محل مراجعات مردم و محل رجوع مردم را این دانه‌ها را انتخاب می‌کنند با حطام دنیوی و با مناصب و با مکتوب حکومت ری که اگر بروی این کار را انجام بدهی دست به این جنایت بزنی حکومت ری و خلافت و سلطنت ری را ما به تو تفویض می‌کنیم. معلوم است دیگر آن کسی که سالیان سال این‌طور بود و زهدش معروف بود یک روز وقتی‌که زمینه پیش بیاید وقتی‌که موقعیت پیش بیاید دیگرخودش را نشان می‌دهد و موقعیت خودش برملا می‌شود؛ این می‌آید برای کشتن فرزند پیغمبر، خیلی خب بسیار خب حالا شما بیا.

من به او این را می‌گفتم: حالا شما می‌آیی برای کشتن پسر پیغمبر یا حق با تو است یا حق با امام حسین است بالاخره هر دویتان بزرگید مردید می‌زنید یکی یکی دیگر را می‌کشد و یکی دیگر برنده می‌شود. اما انسان به یک‌جایی برسد که طفل شیرخوار آخر انسان واقعاً توجه کند بچه پنج ساله بچه ده ساله از اینها کوچک‌تر یک طفل شیرخوار چند ماهه را بیاید ببیند همین عمر سعد همین عمر سعد دستور بدهد به آن حرمله که بیا و او را روی دست پدرش به این وضعیت بکشد این چه جور می‌شود انسان واقعاً به اینجا برسد؟! یعنی آن نمازها

کجا رفت آن روزه‌ها کجا رفت آن صحبت‌ها کجا رفت؟ این تعجب ندارد الآن ما تعجب می‌کنیم ولی تعجب ندارد، نه مگر در همین زمان ما در همین دنیا خیلی از این قضایا اتفاق‌ها نمی‌افتد. در خیلی از این ممالک این جنایت‌ها که می‌شود این فجایعی که دارد می‌شود؛ بچه پنج ساله بچه ده ساله این چه گناهی دارد؟ که در همین ممالک یهود و اینها شما الآن ببینید این فجایعی که دارد در آنجا انجام می‌شود واقعاً آن شخصی که الآن دارد این تیر را رها می‌کند، این بچه پنج ساله و ده ساله نمی‌فهمد گناهی ندارد این را نمی‌فهمد؟ این را که هر بچه ده ساله‌ای هم می‌فهمد. این چه جور می‌شود انسان واقعاً به یک همچنین مرحله‌ای برسد آدمی که نماز بخواند روزه بگیرد بیاید از نظر قساوت به یک حدی برسد این همان خطری است که هیچ جای تعجب ندارد، خصوصیت نفس این است خصوصیت انسان این است اینکه می‌گویند هی‌مواظب باشید! مواظب باشید! مواظب باشید! هی مرتب خود را در محک و آزمایش و امتحان قرار بدهید برای این است که یک روزی ما به اینجا نرسیم و الا می‌رسیم. می‌رسیم یک روزی به اینجایی که نفس در آن موقعیتی که قرار می‌گیرد آنچه که برای او مهم است تثبیت حالت خود اوست، پیغمبر هم باشد او را سر می‌برد پسر پیغمبر هم باشد سر می‌برد، فرزند شیرخوار هم باشد او را سر می‌برد و برای او هیچ اهمیت ندارد. در آن موقعیت گرفتار شده در آن وضعیت گرفتار شده، آن موقعیت و آن وضعیت و شرایطی که برای او به‌وجود آورده است چون فکر نکرده چون دائماً خود را آزمایش نکرده چون دائماً بر نفس خود نهیب نزده است.

خیلی واقعاً عجیب است خیلی واقعاً عجیب است! فرض کنید که در اصحاب سیدالشهدا علیه‌السّلام اینها بزرگانی بودند مرد بودند از أبطال یا عادی بودند بالاخره بزرگ بودند حالا ما کاری از آن نظر نداریم حالا یا حق اینجاست یا حق آنجاست دیگر، حضرت خروج کردند به قول شما بر علیه یزید جنگ کنید بزنید بکشید دیگر، بالاتر از این دیگر چیزی نداریم. خب شما می‌گویید ما بر حقیم یزید بر حق است، ابن زیاد بر حق است خیلی‌خب بر حق است بزنید. ولی آمدن یک بچه شش ساله هفت ساله را در قتلگاه که می‌خواهد بیاید از عمویش محافظت بکند دستش را بالا می‌آورد این دست بچه ده ساله را می‌زند قطع می‌کند این یعنی چه؟ واقعاً یعنی چه؟ یعنی این در آن حالت باید در چه مرتبه‌ای از قساوت قرار گرفته باشد، در چه مرتبه‌ای از توحش و حیوانیت و سَبُعِیت قرار گرفته باشد بابا یک پلنگ وقتی‌که سیر باشد دیده شده گله گوزن و گوسفند را از جلویش رد می‌شود اعتنا نمی‌کند. یک شیر وقتی‌که در میان یک گله‌ای باشد از همین حیوانات و اینها وقتی‌که ببیند سیر است نیاز ندارد چشمش هم باز نمی‌کند ببیند. این چه توحشی، واقعاً چه قساوتی باید وجود داشته باشد بر این انسان ملکوتی، چه قساوتی باید حکومت کند که بدیهی‌ترین ضروری‌ترین وجدانی‌ترین اولیه‌ترین مسئله را به این راحتی زیر پا بگذارد! به این راحتی می‌آید از آن رد می‌شود. یک بچه شش ماهه، یک بچه پنج ماهه، یک بچه شش ماهه همین طوری تیر را بزن این یعنی چه؟ این چه حسابی دارد؟ این چه وضعی ممکن

است برای انسان پیش بیاید.

این همان مطلبی است که منظور بنده است از اینکه انسان گاهی از اوقات در زهد می‌آید و به این مرحله می‌رسد. یعنی زاهد است به نحوی که همه او را از اعبد عبّاد به حساب می‌آورند. شب را تا به صبح نماز می‌خواند ولی این نماز شب تا به صبح او را به اندازه سر سوزنی نزدیک نمی‌کند که هیچ، از مغرب تا مشرق هم او را دور می کند. روزها را از صبح تا به شب روزه می‌گیرد. قرآنش حمایل است، ذکرش چه است، مأکل او غذای او مسکن او به چه کیفیتی است، لباس او به چه نحوه‌ای است ولی در یک مرتبه ای از قساوت قرار می‌گیرد که حاضر است برای اعتلای خود برای حفظ بلند منشی خود و موقعیت نفسانی خود به هر عملی هم دست بزند و انجام می‌دهد، انجام می‌دهد و به حساب خدا هم می‌گذارد. همان کسی که زد پسر امام حسین را شهید کرد اینهایی که آمدند امام حسین را شهید کردند چه می‌گفتند؟! مگر ما در روایات نداریم در دعا نداریم **یتقربون إلی اللّه بدمك**؛ با ریختن خون تو خیال می‌کنند به خدا نزدیک شدند خیال می‌کنند اسلام را نگه داشتند.

خون پسر پیغمبر را می‌ریزند که اسلام را نگه دارند پسر شش ماهه را می‌کشند تکه‌تکه می‌کنند که اسلام را نگه دارند. دختر پیغمبر را تکه‌تکه می‌کنند جلوی چشم شوهرش برای چه؟ حفظ خلافت اسلامی اقتضا می‌کند! بله، ابوبکر بر مسند خلافت بنشیند فاطمه زهرا که سهل است پدرش هم بیاید آن را تکه‌تکه می‌کنند و می‌کنند. حساب همین است دیگر چون باید ابوبکر بر خلافت بنشیند همه کار مجاز است، چون باید ما بر خلافت بنشینیم امیرالمؤمنین را هم ریسمان می‌اندازیم و او را می‌کشیم به مسجد و شمشیر بلند نگه می‌داریم بالا یا خلافت را الآن بیعت کن یا شمشیر را می‌آوریم پایین. این کسی که این کار را می‌کند زورش به پیغمبر نمی‌رسد و الّا آن هم همین کار را می کرد زورش به پیغمبر نمی‌رسد.

حالا که پیغمبر رفت حالا که آن مظاهر جاذبه‌ای که نفس در قبال آنها نمی‌توانست عرض اندام کند از میان برداشته شد، حالا که آن زمینه پیدا شد حالا می‌آید جلو، الآن دیگر پیغمبر نیست که کسی نتواند حرف بزند. الآن دیگر فاطمه زهرا با بقیه فرقی نمی‌کند، نه فرقی نمی‌کند. یک برانداز می‌کنند یک آمارگیری می‌کنند یک سنجش افکار می‌کنند، وقتی دیدند نه کسی کسی را کار ندارد، یاعلی حمله می‌کنیم، می‌زنیم در را آتش می‌زنیم. می‌آیید بیرون یا نمی‌آیید؟! برای چه بیرون بیائیم؟ ابوبکر خلیفه مسلمین در آنجا بالای منبر است شما در اینجا به‌عنوان حزب مخالف تحصُّن پیدا کردید اینجا را خانه تیمیتان کردید اینها این را می‌گفتند دیگر حالا اصطلاحات امروزی را شما اینجا را کردید منزل تیمی سلمان و أبوذر و مقداد و زبیر اینها در اینجا جمع شدند بر خلاف دستگاه خلافت آمدید در اینجا، یا بیایید اگر نیایید چکار می‌کنیم یکی یکیتان را می‌کشیم چرا؟! چون در مقابل ما ایستادید نه در مقابل خدا در مقابل ما، و الّا خدا که کشتن دختر پیغمبر ندارد، خدا که ریسمان انداختن به گردن امیرالمؤمنین ندارد خدا که خلافت زوری ندارد. امیرالمؤمنین به خلافت رسید همین سعد

وقاص آمد گفتند که یا علی این سعد وقاص رفته کنار گفته من تسلیم نمی‌شوم به خلافت بیعت نمی‌کند حضرت فرمودند می‌خواهد بکند می‌خواهد نکند، این می‌شود خلافت الهی می‌خواهی بکن می‌خواهی نکن ما را هم به زور آوردند بالا درِ منزلمان را هم شکستند برای خلافت، ما همچنین پیراهن پاره نکردیم برای رسیدن به این خلافت، دختر پیغمبر هم نکشتیم بقیه هم با تهدید و مالک ابن نویره را نکشتیم و با زنش هم زنا نکردیم ما این‌جوری به خلافت نرسیدیم، ما را آمدند افراد زدند در را هم شکستند دو تا فرزند من هم داشتند زیر دست و پا له می شدند در فشار بین دو در یکی امام حسن ایستاده بود اینجا یکی هم امام حسین که نگذارند مردم بیایند تو می‌گفتند: بابا بیست و پنج سال پدرمان راحت اینجا گرفته نشسته چکارش دارید؟! راحت که یعنی کسی به کارش کاری نداشت. حالا چه‌تان است؟! چرا بیست و پنج سال پیش نیامدید؟! خلافت برای امیرالمؤمنین این‌طوری رسید. می‌گفتند نه باید علی باشد و فشار دادند در را شکستند که آن در به امام حسن و به امام حسین چسبیده شده بود و امام حسن و امام حسین پشت در داشتند له می‌شدند این‌طوری مردم در منزل امیرالمؤمنین آمدند، حالا خوب شد که در اندرونی نرفتند در همان بیرونی و خلاصه امیرالمؤمنین را کشیدند وسط و یاالله بیا و خوب هم که حقش را گذاشتند کف دستش و با آن مسائلی که پیش آمده بود!

این خلافت خلافت الهی است، آن خلافت خلافت شیطان است. ولی در این موقعیت افراد قرار می‌گیرند حالا آن یک عده خاصی که آنها آن گردانندگان بودند مثل: مغیرةبن‌شعبه و عبدالرحمن‌بن‌عوف و ابابکر و عثمان و آن عده‌ای که منتظر فرصت بودند برای اینکه پیغمبر رحلت کند و بعد آنها نقشه خودشان را جاری کنند آنها یک‌طرف. این مردم عوام چه؟ این مردم اینها چه؟ اینها که دور پیغمبر نماز می‌خواندند اینهایی که دائماً در صدد اطاعت از دستور پیغمبر بودند اینها چه؟ اینها جایگاه خودشان را نیافته بودند گم کرده بودند؛ به خاطر این تا یک چهره عوض می‌شود تا یک تظاهری عوض می‌شود یک‌دفعه همه حجاب‌ها می‌رود کنار آن صورت باطن می‌آید رو، صورت باطن هم که تفاوت می‌کند؛ حالا یا ابوبکر بالای منبر باشد یا علی باشد فرقی نمی‌کند یک نمازی در مسجد مدینه برقرار بشود هرکه افتاد جلو ما پشت سرش می‌ایستیم، این تفکر تفکر عوام است. یک نمازی برقرار بشود ما کاری نداریم که امام کیست، یک روزه‌ای برقرار بشود ما نداریم پیشوا چه کسی است و رهبر که است، یک فرض بکنید که اسلامی باشد ما کار نداریم آن شخص .... این کار نداریم کار نداریم کار نداریم، کار به آنجایی می‌رسد که دختر پیغمبر هم این‌طور می‌شود، امام حسن هم آن‌طور می‌شود امام حسین هم در کربلا آن‌طور می‌شود. یک یزیدی به‌عنوان خلیفه باشد بیخود حسین ابن علی بلند شده حالا آمده راجع به این قضایا! بابا برو در خانه‌ات بنشین چه کار داری به این مسائل چه کار داری؟ بگذار مردم زندگیشان را بکنند چرا آشوب به پا می‌کنی؟ حالا خود این مردم نامه دادند خود این کوفه برداشته نامه داده. بله، امام حسین وقتی‌که یزید به خلافت رسید بر طبق معاهده و مصالحه‌ای که برادرش امام مجتبی علیه

السّلام با معاویه کرد گفت من تسلیم نمی‌شوم می‌خواهی بکشی هم بکش این امام حسین. نمی‌خواهی اینجا در مدینه. قصد قتل حضرت را داشتند به‌طوری‌که کسی نفهمد حضرت دید نه این‌طور نمی‌شود راحت اینها بزنند و بکشند و بروند اگر قرار است که کشته بشویم چرا این‌طوری بشویم. ولید در مدینه طبق دستور یزید برنامه داشت که حضرت را به یک نحوی همان‌طور که عبداللَه بن عمر را در مسیر حج برداشتند در زمان حجاج عبدالملک مروان یک چاقو زدند به پایش و مسموم کردند و بعد از سه روز دیگر هم مرد، از این کارها می‌کردند برمی‌داشتند یک حبّه مسمومی یک غذای مسمومی یک چیزی دعوت می‌کردند در منزلشان و اینها حالا بسته به شدت سمّ و آن چیزی که وارد شده بود بعد از یک هفته، سه روز ده روز یک ماه گاهی طول می‌کشید و بعد هم می‌مرد و می‌گفتند مرض حصبه گرفته و چه کرده یرقان گرفته فرض کنید که کبدش از کار افتاده و فوت کرده. اینها می‌خواستند امام حسین را بدون اینکه سر و صدایی باشد همین‌طور در مدینه به قتل برسانند. حضرت فرمودند اگر قرار بر این است چرا ما این‌طور کشته بشویم، آمدند از مدینه بیرون و حرکت‌کردند خودشان را از دائره حکومت ولید خارج کردند به سمت مکه که نامه‌ها و این مسائلی که آمد به آن جریانات منتهی شد. درست!

حالا این مردم این افراد که می‌آیند و حرکت می‌کنند به دنبال این قضایا اینها مال چیه؟ به خاطر اینکه ننشستند فکر کنند، ننشستند این را در نظر بگیرند اینکه هر که خلیفه باشد یعنی چه؟ اینکه هر که امام مسجد باشد یعنی چه؟ اینکه فقط یک نمازی باشد یعنی چه؟ انسان در قبال امام عادل باید نماز بخواند هر امامی نمی‌تواند باشد هرکسی خلیفه نمی‌تواند باشد، باید امام معصوم علیه السّلام خلافت الهی را در روی زمین به دست بگیرد تا اینکه انسان باید به دنبالش باشد، این بیاید و آن بیاید یعنی چه؟ یزید باشد یا امام حسین باشد فرقی نمی‌کند أبوهریره باشد یا أبودرداء باشد فرقی نمی‌کند! نه این‌طور نیست. آن نحوه تفکر اینها را می‌آورد می‌آورد می‌آورد تا در جریان کربلا می‌زنند و حتی بچه چند ماهه امام حسین را هم می‌کشند.

البته در خود آن افرادی هم که آمده بودند در کربلا هم تفاوت بود هر کسی حرمله نبود آنها هم خودشان مراتب شقاوت داشتند شاید یک کسی حاضر نمی‌شد چه اینکه برای کشتن خود امام حسین هر کسی حاضر نشد بیاید جلو، فقط یک کسی می‌خواست مثل شمری که قشنگ حسابی همچنین در آن مرتبه شقاوت و در آن مرتبه قساوت به آن حد کمال خودش به فعلیت رسیده باشد تا بتواند دست به یک عمل فجیعی بخواهد بزند. آنها هم در خودشان افرادی بودند مراتبی بودند این‌طور نبود که همه یکسان بودند ولی سیاهی لشکر نبودند؟! به‌عنوان مقاتله با پسر پیغمبر هم نیامدند؟!

این رعایت وضعیت فعلی از مهمترین مسائلی است که یک سالک باید همیشه این را در نظر داشته باشد که همیشه آن موقعیت فعلی خودش را با موازینی که در ذهن دارد بسنجد. یک‌وقت خدای ناکرده مسئله خلاف

نشود. مرحوم آقا نقل می‌کردند: مرحوم حاج آقا حسین قمی مرجع تقلید وقت که ایشان در کربلا بودند؛ یک روز مرحوم آقای میلانی رحمة اللّه علیه مرحوم آقای میلانی از مراجع گذشته و بسیار مرد بزرگ از نظر روحی هم یک حالات روحی هم ایشان داشتند و مرحوم آقا می‌فرمودند ایشان در اواخر عمر هم فی‌الجمله انقطاعی پیدا کرده بودند حالات روحی داشتند. بنده از مرحوم علامه طباطبایی شنیدم که ایشان افرادی را در زمان حیات خودشان فقط به مرحوم آقای میلانی ارجاع می‌دادند، در افرادی که برای تقلید مراجعه می‌کردند ایشان می‌فرمودند که به آقای میلانی مراجعه کنید و خود ایشان هم با آقای میلانی خیلی مُرتبط بودند خیلی تعلق داشتند؛ در تابستان‌ها که در مشهد مشرف می‌شدند در منزل ایشان می‌رفتند و در پشت سر ایشان در همان صحن حضرت، من در آن موقع سنم خیلی زیاد نبود در حدود چهارده پانزده سالم بود در آن موقع ما می‌رفتیم می‌دیدم که شبها نماز مغرب و عشاء را مرحوم علامه طباطبایی در صف‌های آخر به مرحوم آقای میلانی اقتدا می‌کردند. خیلی مرد بزرگی بود مرحوم آقای میلانی و از حالاتش هم مشخص بود که ایشان فی‌الجمله ارتباطهایی دارد حالاتی دارد و با افرادی که محشور بودند افرادی بودند که برای ایشان‌افراد مفیدی بودند ایشان در یک زیارتی که می‌آیند برای کربلا در جریانی که اتفاق افتاده بود در زمان رضا شاه و رضا شاه کشف حجاب کرده بود و ممنوع کرده بود و اوضاع ایران خیلی ملتهب بود و مدارس مختلط از جمله کارهایی که در آن موقع رضا شاه کرده بود: یکی مدارس مختلط و دبیرستان‌های مختلط بود، یکی هم مسئله کشف حجاب و یکی هم مسئله برداشتن عمامه‌ها این سه کار را ایشان در آن موقع اقدام کرد و تا مدتی هم مطلب به همین کیفیت بود. اوضاع ایران در آن زمان خیلی ملتهب بود مرحوم پدر ما از اوضاع آن زمان مطالبی و حکایاتی را نقل می‌کنند بعضی‌هایش هم در نوشتجات و اینها هست.

تمام توجه به سمت مرحوم حاج آقا حسین قمی بود که ایشان در آن موقع مرجع تقلید بودند؛ آقای میلانی در یکی از سفرهایی که به کربلا دیدن ایشان می‌روند مرحوم آقا می‌فرمودند این قضیه را خود آقای میلانی برای مرحوم آقا نقل کردند که من به ایشان گفتم الآن شما مرجع تقلید هستید و الآن وضعیت شما به این کیفیت است به این موقعیتی شما قرار گرفتید که تمام افراد به شما توجه دارند و الآن متوجه شماست هر دستوری که بدهید مردم اطاعت می‌کنند. به عبارت دیگر صریحاً به ایشان گفتم الآن مردم شما را در جایگاه امام زمان علیه السّلام قرار دادند و مانند امام علیه السّلام نسبت به شما نظر می‌کنند شما در خودتان نسبت به این گرایش و اعتقاد مردم چه می‌بینید و در نفس خودتان چه احساس می‌کنید؟ و نسبت به این مسئله چه قضاوتی می‌کنید؟

گفت: تا من این حرف را به حاج آقای قمی زدم حاج آقا حسین قمی بسیار مرد خوبی بود، بسیار مرد با تقوایی بود همان کسی بود که آمد در ایران و بر علیه رضا شاه قیام کرد و درخواستش این بود که این سه

مسئله برداشته بشود: یکی اینکه عمامه‌ها را که برداشتند دوباره افراد مجاز باشند، مسئله دوم اینکه اختلاط در مدارس را بردارند و سوم هم مسئله کشف حجاب بود که از همه اینها وقیح‌تر و کثیف‌تر بود. البته آن هم که به دستور انگلیس کار می‌کرد عامل آنها بود. وقتی‌که دید مسئله پذیرفته نشد ایشان رفتند در حضرت عبدالعظیم و در آنجا بسط نشستند تا اینکه این قضایا انجام بشود. مرحوم آقای بروجردی در آن موقع به ایشان یک تلگرافی می‌فرستند که اگر شما بخواهید ما در کنار شما آماده هستیم، ایشان هم در آن‌موقع در بروجرد بودند و ایلات و این افراد و عشایر و موقعیتی بود که رضا شاه ترسید و این تلگراف خیلی کار کرد و باعث شد که فوراً دستور دادند و این سه مسئله را برداشتند و دیگر اجبار را برداشتند این مسئله مربوط به مرحوم آقای بروجردی، مرحوم آقای بروجردی هم بسیار مرد بزرگواری بود خیلی مرد بزرگواری بود، ایشان از افرادی است که می‌بایست بیشتر راجع به ایشان صحبت می‌شد و خصوصیات ایشان باید بیشتر بیان می‌شد و به نظر می‌رسید که آن‌طوری که بایدوشاید در معرفی شخصیت مرحوم آقای بروجردی، کیفیت اعراض ایشان از مسائل توجه ایشان آن‌طور که بایدوشاید صحبت و کتابتی نشده و خیلی گذرا از این مسائل رد شدند. ایشان یک تلگرافی می‌فرستند برای مرحوم حاج آقا حسین قمی ایشان در حضرت عبدالعظیم به‌عنوان تحصن نشسته‌بودند وقتی‌که این قضیه می‌آید این مسئله برداشته می‌شود ایشان یک همچنین فردی بودند و دیگر آن رفع و اینها از بین می‌رود .

مرحوم آقای میلانی به پدر ما می‌فرمودند: وقتی‌که من این قضیه را به حاج آقا حسین قمی گفتم بعد از نماز ظهر بود بعد از تعقیبات من رفتم به ایشان مطلب را گفتم یک‌مرتبه ایشان سرشان را انداختند پایین تا پنج دقیقه هیچ چیز نگفتند، وقتی‌که سرشان را بلند کردند من دیدم رنگشان سیاه شده یعنی آن‌قدر این قضیه ایشان را تکان داد. ببینید چه جور می‌شود انسان در یک مسئله‌ای در یک موقعیتی قرار بگیرد و خیال کند که درست است. مرحوم حاج آقا حسین قمی ایشان فردی نبود که کارش خلاف باشد مرجع تقلید بود و با بقیه افراد فرق داشت، از نظر حالاتش از نظر خصوصیاتش فرد اهل صلاحی بود و این‌طور نبود که ایشان نسبت به دنیا متمایل باشد و نسبت به این مناصب و اینها نظری داشته باشد، ولی گاهی از اوقات انسان این اشتغالات و این موقعیت‌ها، این بیا بروها این صرف اوقات این مطالعات این صحبت‌ها، این جواب استفتائات این رفع احتیاجات باعث می‌شود که آن‌طور که بایدوشاید انسان نسبت به خود نتواند فکر کند، انسان موقعیت خود را آن‌طور که بایدوشاید نتواند در نظر بیاورد. لذا وقتی‌که یک کلامی از یک شخصی که خدا در دهان او قرار می‌دهد وقتی می‌شنود یک‌مرتبه زیرورو می‌شود یک‌مرتبه عوض می‌شود یک‌مرتبه حالتش تغییر پیدا می‌کند و متوجه می‌شود که چه موقعیتی و چه مسئله‌ای و چه راهی را باید انتخاب کند؛ این مسئله مربوط به همه ماست.

زهد این نیست که انسان یک راهی را برود یک مسیری را برود که این مسیر بدون تعلق باشد، باید باطن انسان نسبت به مسئله باطنی باشد که این مطالب را مورد توجه قرار ندهد؛ به عبارت دیگر آنچه که باید در

مسئله زهد مورد نظر قرار بگیرد این است که: انسان آنچه را که طبق تکلیف الهی تشخیص می‌دهد در این دنیا باید انجام بدهد از آن حد تجاوز نکند و در همه ارتباطات خودش در مرحله اول و در وهله اول آن مقصد و آن جنبه الهی را باید در نظر بگیرد، به مقتضای آن جنبه الهی آن وقت کار خودش را تنظیم کند؛ در یک‌جا جلو برود در یک‌جا نرود، در یک‌جا تعظیم کند در یک‌جا نکند در یک‌جا خدمت کند در یک‌جا خدمت نکند، در یک‌جا بایستد در یک‌جا بنشیند، در یک‌جا نسبت به امور ظاهری به‌نحو متعارف باشد در یک‌جا کنار بکشد. این عدم تعلق به دنیا و عدم تعلق به هوی باید منشأ عقلانی داشته باشد آن منشأ عقلانی عبارتست: از توجه نفس به باطن، از توجه نفس به پروردگار در اینجا چه باید کرد؟ مردم بگویند این دارد زیاده روی می‌کند مردم بگویند! در اینجا چه باید کرد؟ مردم بگویند کم دارد قرار می‌دهد، دارد به خاطر رعایت مردم، به خاطر چشم و هم چشمی دارد مسئله را کم می‌گیرد مردم بگویند! در اینجا مردم می‌گویند این دارد الآن زیاد خرج می‌کند بگویند! اقتضا می‌کند باید بگویند میلیون‌ها خرج بکند میلیاردها بکند بکند، تمام اینها زهد است.

در یک‌جا نباید خرج کند در جایی که همه توقع دارند آدم را دوره کردند حاج آقا فلان شما آن‌قدر بده حاج آقا فلان شما بده می‌خواهیم یک‌جا بسازیم، حسینیه بسازیم مسجد بسازیم کجا کمک کنیم آنجا در رودربایسی گیر کند پول بدهد آن زهد نیست، هیچ به حسابش هم نمی‌گذارند یک قِران هم به حسابش نمی‌گذارند هیچ فایده هم ندارد آنجا نده. صاف بگوید حاج آقا فلان پول ندارد. به مردم نباید نگاه کند باید ببیند تشخیص چیست. در یک‌جا زیاده در یک‌جا کم نه زیاده روی، زیاده با زیاده روی دو تا است. در یک‌جا صحبت کند در یک‌جا نکند در یک‌جا جمع می‌شوند آقا باید بیایید اینجا صحبت کنید، بفرمائید، افاضه بفرمایید، افاضه بفرمایید، الآن افراد توقع دارند ...، توقع دارند برای خودشان دارند برای عمه‌شان توقع دارند! در یک‌جا اقتضا می‌کند باید بیاید حرف بزند بلند شود بیاید حرفش را بزند. آقا اگر این حرف زده بشود ممکن است این ... بشود، مسئله باید گفته بشود مطلب باید مطرح بشود حرف باید به گوش افراد برسد درست شد.

اگر کسی این عمل را انجام داد در این راستا بود به او می‌گویند شخص زاهد، این می‌شود أوَّلُ دَرَجَةِ التُّقَوی؛ پس تقوا یعنی وقایه، انسان تمام کارهای خودش را بر ملاک عقل انجام بدهد. این افرادی که آمدند این همه دچار خلاف شدند دچار انحراف شدند اینها چه افرادی بودند؟ اینها افرادی بودند که در میان مردم به زهد و اعراض معروف بودند، بنده خودم می‌دیدم بعضی از اینها را در مجالس وقتی‌که میوه بود، خب میوه وقتی‌که هست و به انسان تعارف می‌کنند انسان یکی بر می‌دارد، اما بعضی از اینها افرادی بودند که سعی می‌کردند آن کوچک کوچک را بردارند و بگذارند به همه هم نشان می‌دادند که ما کوچک را برداشتیم ببینید. میوه را تعارف می‌کنند وقتی‌که میوه را تعارف می‌کنند رعایت ادب این است انسان همان که جلویش است همان را برمی‌دارد حالا بعضی‌ها نه آنکه چند دور می‌گردند آنکه بهتر است آن را برمی‌دارند آنکه خیلی دیگر

یک جور دیگر است، نه آقا هر چه جلوی هرکسی تعارف کردند نصیبش همان است که جلویش است دیگر همان را بردار بگذار جلویت.

حالا یک نفر عمداً بیاید این کار را بکند یک نفر عمداً غذایی که وسط سفره است نخورد بیاید فرض کنید کنار و نان و پنیرش را بخورد، یک نفر عمداً بیاید اینها چیست؟! تمام اینها گول زدن است تمام اینها برای فریب است برای فریب افرادی که در آنجا نشستند، برای فریب افراد. این افراد همان‌هایی بودند که آمدند دچار انحراف شدند راجع به ولایت راجع به اعتقادیات آمدند راجع به خصوصیات، خب آقاجان بیا غذا بخور. بنده پیش مرحوم آقای حداد بودم آن‌موقع هم از همین افکار خلاف و اینها هم در کله‌مان بود سنمان حدود شانزده هفده ساله بود می‌گفتند که خب انسان حالا خیلی هم نخورد. یک روز سر سفره بودیم مرحوم آقا رو کردند به آقای حداد گفتند: آقا این آقا سید محسن را نصیحتش کنید، این زاهد شده عابد شده اصلًا نه دست به غذا می‌زند هیچ کار نمی‌کند. ایشان رو کردند به ما گفتند: آقای آقا سید محسن کاری انجام بده که همیشه بدن تو مرکب برای تو باشد. ببینید ببینید چقدر یک عارف یک عارفی که نه فلسفه خوانده نه این مطالب را خوانده نه کتب جامعه شناسی را خوانده نه کتب طب و بهداشت، کاری بکن در غذای خودت که‌همیشه بدن تو مرکب تو باشد نه اینکه تو مرکب بدنت باشی. این حرف را انسان بگیرد واقعاً یک کتاب راجع به آن بنویسد اگر من الآن نسبت ... بالاخره خدا مرا با این بدن خلق کرده یا نکرده! این بدن من یک اقتضائاتی دارد یا ندارد؟ همان‌طوری که تنفس نکنم خفه می‌شوم و می‌میرم؛ همین‌طور بدن من نیاز به غذا هم دارد نخورم می‌میرم نمردم معده‌ام از کار می‌افتد، کلیه‌ام از کار می‌افتد قلب از کار می‌افتد کبد از کار می‌افتد هزار تا مرض، آن‌وقت آن‌قدر که باید به مطالعه بپردازم به خود بپردازم از این دکتر به آن دکتر از این بیمارستان به آن بیمارستان از این عمل به آن عمل از این دوا به آن دوا و بیش از آن مقدار صدها مقابل آن مقدار که از اول می‌بایستم طبق طریق عقلایی و طریق منطقی و آنچه را که عقل انتزاع می‌کند استفاده نکنم باید پول برای اینها خرج کنم، پول برای دارو باید خرج کنم بالاخره پول پول است دیگر فرق نمی‌کند. از آنجا می‌زنم غذای مناسب را نمی‌خورم بعد به هزارتا مرض مبتلا می‌شوم باید پول را صد جای دیگر خرج بکنم این چیست؟ این حماقت است جان من نه زهد! این جهالت است این حماقت است.

انسان زیاده روی نباید بکند آن مقداری که لازم است برای او برای حفظ او برای صحت او باید انجام بدهد ما انجام ندادیم بعد گرفتار شدیم گرفتارشدیم. ببینید عارف چه می‌گوید؟ درحالی‌که خود ایشان آن‌وقت ما می‌خواستیم خودمان را با ایشان مقایسه کنیم دیدیم ایشان غذا نمی‌خورند بابا ایشان که غذا نمی‌خورند حالش یک چیز دیگری بود حساب دیگری داشت در یک مرحله دیگری بود؛ خود مرحوم آقا می‌گفتند که بابا ما سحری در کتابشان ننوشتند در همان روح مجرد ما سحری که می‌رفتیم ایشان دارند نان و سبزی می‌خورند

ما هم می‌خوردیم می‌دیدیم حالا روز اول را گذراندیم پدرمان در آمد، روز دوم را گذراندیم ما هم همان نان و سبزی، تازه هر سبزی هم نبود نمی‌دانم ترب بود تربچه بود، می‌گفتند ما خوردیم دیدیم نه بابا تا ظهر دیگر از کار افتادیم دیدیم نه ما نیستیم! نان و سبزی را پیش آقای حداد می‌خوردیم می‌رفتیم زود به عائله می‌گفتیم غذا را بردار بیاور به اهل بیت آن غذای سحری که درست کرده بودند. بالاخره آنها هر که یک قسم است یک جور است یک مزاجی دارد یک خصوصیاتی دارد. ما در همان زمان پیش آقای حداد که بودیم ایشان به زور در غذای ما می‌ریختند می‌گفتند باید بخوری، خب حالا بگوییم نمی‌خواهم بخورم من می‌خواهم مثل شما غذا بخورم. اینکه حماقت است درست!

کاری کن که بدن تو مرکب تو باشد یعنی تو سوار بر بدنت باشی و از این بدنت استفاده کنی برای کمالت، برای روحانیتت برای ترقیت برای مطالعه‌ات برای درست برای اشتغالت، نه اینکه تو بشوی مرکب بدن روی تو سوار بشود امروز مرا اینجا ببر امروز این دوا را به من بده، این بیمارستان امروز این چیست؟! آن وقت این اسمش را ما زهد می‌گذاریم! نه آقا این زهد نیست؛ زهد این است که انسان به نحوی تعلق خودش را نسبت به دنیا و مظاهر دنیا قرار بدهد که آن مظاهر بر روح و بر نفس او سوار نشود. اگر در یک‌جایی است به آنجا دل نبندد اگر در یک مقامی است دل نبندد. فرض کند امروز می‌گویند باید از اینجا بروی تمام این کارهایی که انجام دادی همه را زمین بگذاری بروی در یک شهر دیگر زندگی کنی روز از نو روزی از نو. امروز بگویند تمام این مطالبی که تابه‌حال انجام دادی زحمتهایی که کشیدی روابط اجتماعی که برقرار کردی ارتباطاتی که داری صحبت‌هایی که کردی کارهایی که می‌کنی همه را بگذار بلند شو برو در یک شهر دیگر در ساوه آنجا برو آنجا بنشین هر کاری که داری حالا تجارت داری طبابت داری اشتغال دیگر اهل علم هستی هر چه بلند شوی بروی آنجا، دل به آنجا نبندی این را می‌گویند زهد و الا اینکه انسان نسبت به مسائل کم بگذارد زیاد.

مگر همین‌ها نبودند اینهایی که آمدند خدمت رفقا عرض کردم بسیاری از این افراد افرادی بودند که در میان مردم به زهد معروف بودند و همان زهد کار دست آنها داد. آنهایی که آمدند نوشتند آنهایی که بر خلاف مکتب تشیع آمدند دست به قلم بردند، آنهایی که آمدند بر خلاف مبانی اولیه شیعه آن مبانی را انکار کردند آنها کسانی بودند که در میان مردم به زهد معروف بودند، به تقوا معروف بودند همین تقوا همین تقوای عوامانه تقوای عامیانه نه تقوای واقعی. چرا به این اشتباهات افتادند؟ چون این حالت موجب شد فکر از آنها گرفته بشود، فکر را به کار نینداختند، عقل را به کار نینداختند منطق را به کار نینداختند. امور ظاهری آمد بدون دخالت عقل و منطق آنها را در یک موقعیتی قرار داد که آن موقعیت ارتباط آنها را با ماوراء دائره خودشان که دائره حقایق است ارتباط را قطع کرد؛ معمم بودند ولی ارتباط قطع است، درس خوانده‌اند ارتباط قطع است، نمازشان را قشنگ با تلفظ و با دقت کامل می‌خوانند ولی ارتباط قطع است ارتباطاتشان در میان مردم به نحوی است که

موجه‌اند ولی ارتباط قطع است و از آنجا که حق و حقیقت حساب خودش را دارد نمی‌تواند کسی ارتباطش قطع باشد پا به دائره حقیقت بگذارد نمی‌تواند.

حقیقت یعنی قرب، حقیقت یعنی نور ان‌شاءاللَه در آن روایتی که در صدد بودم امروز خدمت رفقا بخوانم و دیگر فرصت به اتمام رسید در آنجا اگر توفیقی پیدا شد در جلسه بعد عرض می‌کنیم که هر عملی را انسان انجام می‌دهد اگر در آن عمل حقیقتی باشد خودش احساس می‌کند که رفته و نزدیک شده اگر حقیقت نباشد، دیده شده بعضی اوقات انسان یک کارهایی را انجام می‌دهد یک‌دفعه می‌بیند گرفته شد، نفسش کشش ندارد با اینکه می‌گویند جایز است با اینکه می‌گویند اشکال ندارد ولی وقتی‌که انسان انجام می‌دهد می‌بیند حال نماز ندارد بداند که در این قضیه چیزی است. یک مسئله‌ایی اینجا است که بر بقیه پوشیده است، یک نکته‌ای در اینجا هست که چون اطلاعی از این نکته نبود این چنین نظر داده شده. اشکال ندارد اشکال ندارد وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا الإسراء، ۸۵ ممکن است برای خیلی از افراد نکات، مخفی باشد و بر اساس عدم اطلاع نظری داده بشود آن نظر مخالف با حق باشد. خدا در انسان نوری قرار داده وجدانی قرار داده که انسان با او می‌تواند به این حقیقت گرچه دیگران چیز دیگری بگویند برسد حتی اینکه از میان افراد عادی باشد و متعارف باشد. هر کسی پرونده‌ای دارد خاص به خود بر اساس آن پرونده و بر اساس آن خصوصیتی که خداوند برای او قرار داده است خداوند آنچه را که برای او مفید است انجام می‌دهند.

ان‌شاءاللَه بقیه مطالب برای جلسه بعد که حقیقت تقوا و زهد و خصوصیاتش ان‌شاءاللَه خدمت رفقا عرض بشود. ان‌شاءاللَه.

اللَهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد